

باشد که از لحاظ حقوقی و سیاسی، حکومت موقت، در نهادش «دیکتاتوری» است و با وعده های دمکرات بودن و ابدنولوژیهای دمکراتیک، از «دیکتاتور بودن این مقام و شکل حکومت» کاسته نمیشود. ملت بایستی به ماهیت «وعده های سیاسی» آشنا باشد. «حکومت موقت»، یک «حکومت دیکتاتوری» است ولو آنکه یک دمکرات برای احراز این مقام از طرف ملت انتخاب یا تصدیق بشود. علی الحساب اگر این «حکومت» از همین کشورهای خارجه متشکل بشود و به آنجا برود، حتی فاقد زمینه «ماموریت مستقیم از طرف ملت در نمایندگی» هست. و فقط میتواند بر زمینه یک «فرض» که عبارت از اینست که ملت او را به عنوان چنین دیکتاتوری تصدیق میکند (بابطور ضمنی تصدیق کرده و شناخته است) حاکمیت را بعنوان دیکتاتور در دست بگیرد. حکومت موقت از هر گروهی و حزبی و دسته ای که باشد، یک «دیکتاتوری» است. این اولین مسئله است که بایستی به ملت هشدار داد. حکومت موقت، حکومتیست که در موقعیت اضطراری، اختیارات فوق العاده دارد و حاکمیت در این حالت، دیکتاتوریست. و کسی یا گروهی که در این موقع، تصمیم نهائی را بگیرد، دیکتاتور است. بر همین استدلال، دیکتاتور بعد از استبداد شاه، خمینی بود. حکومت موقت را اوداشت. حکومت موقت بازرگان، یک حکومت نمایی و اسمی بود برای انحراف مردم از این واقعیت. حکومت نمایی و اسمی بازرگان، حکومت موقت نبود، چون نمیتوانست در مسائل فوق العاده روز تصمیم بگیرد. این خمینی بود که سر رشته همه تصمیمات نهائی را در آن موقعیت داشت. و هنوز هم این «حکومت موقت» در ایران بجای خود باقیست و خمینی هنوز در چهارچوبه «قانون اساسی جمهوری اسلامی» قرار نگرفته است، بلکه بعنوان یک «دیکتاتور»، «مرجعیت تصمیم گیری نهائی در بحران» است. حکومت بازرگان، یک حکومت ظاهری موقتی بود تا انظار از «حاکمیت اصلی و دیکتاتوری» خمینی منحرف گردد. این تاکتیک سیاسی ایجاد «یک حکومت نمایی موقت» که فاقد هرگونه قدرت تصمیم گیری است با وجود یک قدرت تصمیم گیری واقعی غیر رسمی که مقام دیکتاتوری را دارد، یک تاکتیک بسیار جالب سیاسی بود.

در آینده اگر چنانچه «حکومت موقتی» تشکیل شود و بخواهد ماموریت اساسی یک «دیکتاتور» را داشته باشد (بازگرداندن دمکراسی به ملت) چاره ای جز تعهد دو وظیفه منفی ندارد که بایستی در راس برنامه اش قرار گیرد. ۱) یکی آنکه تجدید ولایت فقیه و هر حکومتی که شباهت وجودی و ساختمانی با آن دارد باز دارد و مانع پیدایش مجدد هر نوع «استبداد دینی» گردد، ۲) دیگر آنکه مانع «تجدید سلطنت استبدادی» گردد و همه امکاناتی را که میتواند به سلطنت مستبد بکشد، باز دارد. استبداد دینی و استبداد

سلطنتی، چون ریشه های سنتی دارند، امکان شدید بازگشت دارند. بازگشت گروه سلطنت طلبان که با سنت استبدادی خو کرده اند، شانس ایجاد سلطنت مشروطه را بی نهایت میکاهد. هنوز در خارج از ایران از لحاظ تئوری هم حاضر به تحدید بیشتر اختیارات سلطنت در مقابل ملت نیستند. نتایج گفته های متناقضشان جز بازگشت به استبداد نیست. یکی از علل مهمی که مقدمات سلطنت استبدادی رامی چیند، مواد مختلف در قانون اساسی مشروطه است که بایستی موقناً طبق اختیارات دیکتاتورانه که ملت به چنین فرد یا گروهی می دهد، حذف گردد تا بعداً مجلس مؤسسان درباره آن نظر بدهد. حداقل «معلق گذاردن این مواد قانون اساسی مشروطه و حذف ملحقات محمدرضاشاه برای جلوگیری از تحدید سلطنت مستبده» ضروریست. اما قانون اساسی مشروطه (بدون ملحقات پهلویها) بخودی خود چنانچه دیدیم، در مواقع اضطراری و فوق العاده (بعلمت همان حق اعلان جنگ و سایر نکاتش) تبدیل به «حکومت خالص مجریه» میشود که در رأسش «شاه» قرار دارد یا یک «مرد نظامی» مانند رضاشاه قرار خواهد گرفت. چون «حکومت موقت»، خود در حالت اضطراری و فوق العاده قرار دارد، اگر قانون اساسی مشروطه را چهارچوبه عمل قرار دهیم، طبق ماهیت قانون اساسی مشروطه، بایستی تبدیل به «حکومت مجریه» بشود و قدرتهای دیگر را تابع سازد، باهر قدرتی را که برای حکومت موقت بگمارد، در همان ماموریت «اجرائیش» و همان «حق اعلان جنگ» استحاله به «حاکمیت اصلی» خواهد یافت و نفی سایر قوا را خواهد کرد و تجدید استبداد خواهد شد. پیدایش، استبداد در قانون اساسی مشروطه در اثر همین «نقش اول بازی کردن قوه مجریه در حالات بحرانی» نهفته است.

پیچیدگی مسئله حکومت موقت (دیکتاتور) اینست که ماموریت به ایجاد دموکراسی «به یک فرد یا گروه یا حزب بندرت در یک «انتخاب واقعی» از طرف ملت، داده میشود، بلکه بیشتر به شکل یک نوع «تصدیق» ضمنی یا علنی صورت می بندد (بقول اصطلاحات قانون اساسی جمهوری اسلامی، شناخته میشود) یا بعنوان «یک واقعیت صورت گرفته» (در یک کودتا، یا رشد تدریجی قدرت اجرائی یا ارتشی...) از ملت، فقط تأیید «واقعیت موجود» را میطلبد. بندرت حکومت موقت (دیکتاتور) در یک جریان واقعی انتخابات، انتخاب میشود. در عمل «تصدیق» از طرف ملت، دیکتاتور، قدرتش به مراتب بیشتر از دیکتاتور است که از طرف ملت بعنوان «ماموریت بازگردانیدن دموکراسی» انتخاب میگردد. مابطور کلی از تفکر دقیق درباره «حکومت انتقالی» پرهیز می کنیم. این نفرت و گریز از تفکر درباره «حکومت موقت» نتیجه همین «نظام سیاسی و حقوقیست» که هزاران سال بر ما سلطه داشته است. سراسر تفکرات ما منوجه

آنست که هر چه زودتر به «حالت عادی» بازگردیم.

بقول فقهای اسلامی «یک حکومت بد، بهتر از بیحکومتی است». مانسبت به «توقف درحالات غیر عادی» اگره ونفرت داریم. ما میخواهیم هر چه زودتر، ازحالت غیر عادی، بگذریم وباسرعت به حالت عادی برسیم. ازاینروست که بجای توجه دقیق به این «دوره گذر»، تفکر ما بیشتر متمرکز در «حالت عادی سیاسی بعدی» است که «چه باید باشد؟» ما ازفراز این «حکومت موقت»، ازاین «دیکتاتوری اجباری و ضروری»، بسوی حالت عادی دوست داشتنی موعود می جیم. آنچه حالت گذردارد، هر چه زودتر باید بگذرد وطومارش بسته شود وما از شرش راحت شویم وبالطبع ماچندان علاقه به اندیشیدن درباره این «دوره کوتاه گذر» نداریم. میخواهیم حکومت موقتی داشته باشیم که هر چه ممکن است، موقتی تر وکوتاهتر باشد تا هر چه زودتر حکومت نورمال شروع شود. چون موقت، موقتی است، خیلی زود خواهد گذشت، احتیاج به آن نیست که به نوع وساختمان وماهیت این حکومت اندیشیده شود. ما راجع به آن میاندیشیم که حکومت نورمال بعدی چه خواهد بود، چه باید باشد. دمکراسی چگونه باید باشد، جمهوری دمکراتیک چگونه باید باشد... هر چه «زود میگذرد»، احتیاج به تفکر چندان ندارد. آنچه دهه ها وسده ها وهزاره ها خواهد ماند، ارزش تفکر دارد. آنچه «چندماه بایکی دو سال» خواهد ماند، ارزش اندیشیدن ندارد. «لحظه»، قابل توجه نیست بلکه «آنچه باقیست». اما مناسبانه همین «لحظاند» که روی سرنوشت ملتها وفرنها وتاریخ «تصمیم میگیرند». ودراین «لحظات» است که غالباً یک «دیکتاتور» تصمیم میگیرد نه یک «ملت». واتفافی که در «لحظه ای» افتاد، نمیتوان دهه ها وسده ها بازگردانید. یک لحظه، قرنهارا ناریک باروشن میسازد. ومائیم که در لحظه ای قرار داریم که میتوانیم برای دهه ها بلکه سده ها درتاریخ ایران تصمیم بگیریم.

۲۰ ژوئیه ۱۹۸۳

مطالعاتی که درباره «حکومت موقت» وساختمان ودامنه اختیارات استثنائی آن کرده ام بطور جداگانه چاپ خواهد شد.

تازه ترین آثار « منوچهر جمالی »

۱- خرد شاد ، هومن ، اصل شاداندیشی

۲- اکوان دیو ، اصل شگفت و پرسش

۳-خرمدینان و آفریدن جهان خرم

۳-فرهنگشهر

حکومت و جامعه برشالوده فرهنگ ایران

۵- جشن شهر

خدای ایران ، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند

۶-شهر بی شاه

۷-از هومنی در فرهنگ ایران

تا هومنیسم در باختر

شناخت آزادی بعنوان مجهول

حقیقت، احتیاج به تصمیم ندارد

انسان، وقتی حاکم بر خود و اجتماعش هست که «حق و قدرت تصمیم گرفتن» دارد. و موقعی حق و قدرت تصمیم گرفتن دارد که حق و قدرت انتخاب کردن داشته باشد.

در باره «آنچه انسان ناپستی تصمیم بگیرد»، حق انتخاب هم ندارد. بنابراین «حق و قدرت انتخاب انسان» را بدینسان روشن میسازیم که در چه مسائلی و در چه دامنه‌ای، انسان میتواند و حق دارد تصمیم بگیرد.

«حق تصمیم گیری» را بدینسان از انسان میگیرند که آن مسائل را جزو «حقیقت» میسازند. انسان در باره «آنچه حقیقت است»، نه تنها حق تصمیم ندارد، بلکه «قدرت تصمیم گرفتن» هم ندارد. معمولاً هر چه را میخواهند در اجتماع از «دامنه تصمیم گیری انسان و جامعه» خارج سازند. در «دامنه حقیقت» قرار میدهند. و بدینسان حق تصمیم گیری و بالطبع «حق انتخاب» را از انسان در باره آن میگیرند. مثلاً وقتی «قدرت» را «الهی» دانستند، مسائل مربوط به قدرت و «اشخاصی که حامل قدرت هستند»، از «حیطه انتخاب انسان» خارج میشوند. در گذشته «آنچه الهی بود» (مثلاً امامت — یا سلطنت بعنوان ودیعه الهی) از «دامنه تصمیم گیری انسان» خارج میشد و خواه ناخواه انتخاب کردنی نبود. هر چه از خدا، و یا خدائی و یا ودیعه خدائی بود. فراسوی دامنه تصمیم گیری انسان قرار داشت. انسان «قدرت انتخاب رهبر را نداشت و بر پایه «فقدان این قدرت»، حق انتخاب و تصمیم گیری در این مسائل را نیز نداشت. در دنیای

ما «آنچه علمی است» (قوانین ضروری علمی و تاریخی و اجتماعی شمرده میشود)، به همان طرز، از دامنه تصمیم‌گیری و انتخاب انسان و جامعه خارج میگردد. «حقیقت» چیزی نیست که درباره آن «تصمیم گرفته شود». «حقیقت فراسوی تصمیم‌گیری انسانست». انسان، نمیتواند «تصمیم بگیرد» که «حقیقت چیست». اگر انسان میتواند تصمیم بگیرد که «حقیقت چیست»، در این صورت، حقیقت، تابع اراده انسان میشود. آنجانی که حقیقت، هست، تصمیم نیست (تصمیم‌گیری انسان، لازم نیست).

برای «نقی حق و قدرت تصمیم‌گیری»، بایستی هسته آن چیز را جزو حقیقت قلمداد کرد و آنرا حقیقت ساخت. برای نقی حق تصمیم‌گیری انسان درباره قدرت، بایستی قدرت را با حقیقت، عینیت داده و قدرت (سیاست) را در چهار جنبه حقیقت قرار داد (بمانند گذشته، الهی ساخت، یا مانند امروزه، علمی ساخت). همیشه، بعنوان «حقیقت»، قدرت و تفکر درباره قدرت و حق مشارکت در دنیای قدرت (سیاست) را از انسان سلب کرده اند. اما حقیقتی در انسان و برای انسان، فراسوی انتخاب و تصمیم‌گیری انسان نیست. حقیقتی را که انسان انتخاب نسکند، برای او در دنیای انسانی حقیقت نیست. دنیای انسانی، دنیاست که آزادی از آن جدا شدنی نیست. حقیقتی که در آن آزادی نیست، حقیقت انسانی نیست.

آزادی، دانش نیست

«برای انسان» چیزی «حقیقت» است که در دنیای «آزادیش» قرار دارد. حقیقت انسانی، فقط در دنیای آزاد است. فراسوی آزادی، حقیقت انسانی نیست. انسان، دانستن نیست. چون انسان، «آزاد» است. آنچه آزاد است، همیشه متغیر است و تغییرش، «طبق قوانین ثابت و مشخصی» نیست که بتوان با دانستن آن قوانین، «دانش درباره آزادی» و «سیر تصمیم‌گیر بهای انسان» داشت. آزادی، همیشه همراه با «مجهولیت» است. اساساً آزادی، دانستن نیست. اگر آزادی دانسی بود، آزادی نبود. با «دانش درباره آزادی فرد و جامعه»، میشد آزادی را در فرد و جامعه کنترل کرد و آنرا حذف نمود. اگر من بدانم که تو چگونه تصمیم خواهی گرفت، نودیکر، آزاد نخواهی ماند.

انسان وجودی نیست که آزادی در او به صورت بکخواخت بحس سده باشد. از اینرو نیز تغییرات در همه وجودش، بکسان و بکخواخت نیست. انسان در آنجا که کمتر تغییر میکنند، دانستنی تراست و در آنجانی که تغییراتش حساب ناشدنی و نیس بینی ناشدنی

و بی سابقه است. انسان، مجهول تراست و جانی که بالاخره آزادیش به اوج خود میرسد، به کلی «مجهول» میماند. هرکجا که عنصر آزادی، بیشتر آمیخته است، کمتر دانستی است. و هرکجا که عنصر آزادی کمتر آمیخته است، بیشتر دانستی است. وجود انسان میان این دو قطب فرار دارد.

«آزادی»، فقط «شناختنی» است. دانش (علم) با موادی سروکار دارد که در آن عنصر آزادی نیست. و شناخت (معرفت) با موادی سروکار دارد که در آن عنصر آزادی وجود دارد. آنچه را میتوان شناخت، نمیتوان دانست. «شناختنی» را هیچگاه نمیشود به «دانستی» تقلیل داد. «معرفت»، هیچگاه «علم» نمیشود. «شناخت انسان»، هیچگاه «علم انسان» نیست. انسان، میتواند «خود» را بشناسد. اما نمیتواند «خود» را «بداند». از «خود»، هیچگاه «آزادی» حذف نمیگردد، تا انسان، «دانستی» نشود.

برای «دانستن انسان»، بایستی آزادی را از او حذف کرد. و با حذف شدن آزادی، انسان، دیگر، انسان نیست. به تنها «انسان شناختنی»، عنصر آزادی را دارد. بلکه «انسان شناسنده» نیز با آزادی، می شناسد. هم شناختنی و هم شناسنده، آزادند. نه آنچه شناختنی است. میتواند آزادی را از خود حذف کند. نه آنکه می شناسد، میتواند آزادی را از خود بیازد دیگری حذف کند. «خودشناسی». شناخت خود در آزادیست. خودشناسی، انعکاس خود آزاد (خود شناسنده) در خود آزاد (خود شناختنی) است. اما «خوددانی»، دانش از خودیست که روابط علی، همه افکار و احساسات و حرکات او را معین میسازد و در او هیچ آزادی نیست.

تصمیم گیری براساس دانش

تصمیم گیری براساس معرفت

انسان به «خودش» (به آخرین مسائلش و ارزشهای نهائیش) دانش ندارد، چون این مسائل نهائی با جوهر آزادی او سروکار دارند (چونیکه حقیقت خالص انسانی هست) و بالطبع، انسان خودش را «نمیداند». انسان به «خودش»، نادانست (جاهل است). انسان، موجود دانستی نیست که خدا یا وجود فوقانی دیگری او را «بداند» (دانش درباره او داشته باشد). انسان، نمیتواند خودش را بداند نه برای اینکه «ضعیف» است بلکه برای اینکه «آزاد» است. اساساً با دانش، راهی به تعیین آزادی نیست. چون انسان، خودش نمیتواند خودش را بداند. دلیل بر آن نیست که «موجود خارق العاده

دیگری» وجود دارد، یا بایستی وجود داشته باشد، که میتواند او را بداند. انسان را نمیتوان «دانست»، چون انسان، موجود آزادست، و از آنجائی که انسان به اوج وجودش میرسد که آزادیش به اوج شدت میرسد. آزادی، به همین «نادانستی بودنش» بستگی دارد. آزادی که دانسته شد، از بین خواهد رفت. این «نادانستی بودن انسان» را نمیتوان با افزایش «قدرت علمی» و بالاخره بایی نهایت ساختن قدرت علمی، برطرف ساخت. هیچ «داننده‌ای» ولو آنکه علم بی نهایت نیز داشته باشد، نمیتواند «یک وجود آزاد» را «بداند». نواقعی آزادی هست، که دانستی نیست. این واقعیت، بستگی به قدرت علمی و شیوه علم ندارد. با افزایش قدرت علمی و یافتن روشهای مناسب علمی، نمیتوان «دانش درباره انسان»، بعنوان «یک وجود آزاد» پیدا کرد. دانش درباره انسان، موقعی حاصل میشود که آزادی از انسان حذف شده باشد.

دیانت، از این واقعیت که «انسان، خودنمیتواند هدفها و مسائل نهائی خود را بداند»، این نتیجه را میگیرد که «وجودی غیر از انسان» هست که چنین قدرتی را دارد. آنچه را خود انسان، از خودش «نمیداند»، این خداست که از انسان «میداند». پس چون خدا، وجود انسان را به تنهایی میداند، هدفها و مسائل و ارزشهای نهائی انسان را میداند و اوست که با این دانش، خوب و بد و خیر و شر و هدف انسان را میداند، و حق دارد و قدرت دارد درباره او و مسائلی تصمیم بگیرد. درحالیکه خود انسان در اثر همین جهل خودش بخود، نمیتواند و حق ندارد درباره مسائل نهائی و ارزشهای نهائی خود تصمیم بگیرد. ولی انسان میتواند هم بر پایه «دانائی» و هم بر پایه «معرفت» تصمیم بگیرد و روشن ساختن این دو نوع تصمیم گیری برای درک «آزادی سیاسی» مهم است.

تصمیم گیری بر پایه دانائی

در تصمیم گیری بر پایه دانائی و «انتخاب بر پایه چنین نوع تصمیم گیری»، انسان در تلاش است که «وقایع» یا «جریانات» یا «اشخاص» یا «قسمتی از اعمال و افکار و احساسات اشخاص» را بطور «علی» معین سازد. این وقایع و جریانات و اشخاص و اعمال و افکار را تا میتواند به روابطی تقلیل بدهد که شباهت به روابط علی دارد. «تصمیم گیری بر پایه دانش»، تلاش برای تعیین علی روابط و نتایج است. از این رو در هر انتخابی، تا آنجا که بر پایه دانش تصمیم گرفته میشود (با ایده آلی تصمیم گیری بر پایه دانش است)، هدف، تعیین علی (ضروری و حتمی و قاطعانه) افکار و اختیارات فرد انتخاب شده است.

در «تصدیق»، و «تأیید و پذیرش فردی بر پایه تصدیق»، انسان میخواهد که «خود»

را در «تمامیتش» به شخصی (یا عاملی باجریانی) «واگذار» یا «بسپارد». او خود را در تمامیتش به «تمامیت اعمال و افکار آن فرد» میسپارد. تک تک اعمال و افکار چنین فردی برای او مورد توجه نیست بلکه او متوجه «شخص» او در تمامیتش می‌باشد. از اینرو نیز هست که ارزش اولیه چنین فرد تصدیق شده‌ای «شخص» او در تمامیتش هست نه این عمل یا آن فکر او. «تصدیق» یا «سرمشق شدن و منال اعلان شدن فرد تصدیق شده» سروکار دارد.

«انتخاب بر پایه دانائی»، جنبشی علیرغم همین تصدیق و واگذاری تمامیت خود به شخص رهبر است. انتخاب بر پایه دانائی، اصل «حاکمیت فرد بر خود» است و «تصدیق»، اصل تسلیم و عبودیت و نفی حاکمیت خود بر خود است. از اینرو اگر انتخابات سیاسی بجای «تحقق جریان تصمیم‌گیری»، فقط روشی برای انگیزتن به «تصدیق» باشد و انتخابات فقط جریان «گواهی دادن مردم به یک شخص» باشد، نه تنها «نفی حاکمیت انتخاب کنندگان» میشود، بلکه ایجاب «تسلیم صرف انتخاب کنندگان» خواهد گشت. انتخاب، تا موقعی انتخابات که «انتخاب کننده»، در تصمیم‌گیری خود، قدرت خود را تلفیق کند، و «انتخاب شده»، «مظهر قدرت انتخاب کننده» باشد. ولی وقتی انتخاب کردن، شکلی ظاهری برای «تحقق تصدیق اجتماعی وامت و بیروان یک ایدئولوژی» باشد، انتخاب نتیجه معکوس را میدهد. در اینجا است که «انتخاب» یا «تصدیق و گواهی دادن و شهادت» مشبه ساخته شده است. در اینجا، انتخاب، شکلی است که از محتواش باره و جدا ساخته شده است و پوششی فریبنده است برای «جریان تصدیق اجتماعی» که پدیده است متضاد با «تصمیم‌گیری». ظاهر انتخابات، محتوی «تصدیق و شهادت» را نه تنها پوشانیده است بلکه واقعیت تصدیق و شهادت، با ظاهر «انتخاب»، ما را میفریبد. «تسلیم و عبودیت و خود واگذاری ما» را بجای «حاکمیت» ما میدهند.

انتخاب کردن، بعنوان شکل ظاهری، ماهیت «تصمیم‌گیری جامعه» را تضمین نمی‌کند. بلکه کاملاً برعکس صورت ظاهرش که بایستی دلالت بر «حاکمیت جامعه» بکند، برای تحقق «خودسپاری و واگذاری خوبستن و جامعه در جریان تصدیق اجتماعی» بکار برده میشود. در چنین صورت، انتخاب کردن، چیزی جز تصدیق کردن و گواهی دادن نیست و آنچه بایستی «حاکمیت ملی» را تضمین کند، در واقع «محکومیت و تابعیت ملی» را تحقق داده است. تصدیق، یک جریان تابعیت کلی و مطلق است.

نظری «حاکمیت»، همیشه استوار بر این فرض است که «کسی حاکمیت دارد که

تابع را بطور علی معین میسازد». چنین حاکمینی، ازطرفی احتیاج به «دانائی» دارد، ازطرفی، تابعیت علی، موقعی صورت می بندد که تابع، فاقد اراده باشد. از آنجا که اصطلاح فقدان اراده آزاد، ایجاد نفرت میکند، اصطلاح «اطاعت دلخواه»، بجای آن گذاشته میشود. انسان در آزادی تصمیم میگیرد که خود را تابع محض کند و از این تابعیت خوشش می آید. این مفهوم «اطاعت دلخواه» یک مفهوم متناقض در خود است. تابعیت محض بریک اراده آزاد، قرار ندارد. آزاد، نمیتواند بدخواه تابع و محکوم و فاقد آزادی باشد.

چنین مفهوم حاکمیتی در هر جا که بکار برده شود نقص خود را با خود میبرد. چه ما فائل شویم که بکنفر (خدا، امام، سلطان، دیکتاتور،...) برهمنه مردم حکومت میکند. در این صورت «جامعه و ملت و امت تابع» را در تمامیش معین میسازد، و بالطبع او برای همه تصمیم میگیرد. در چنین جامعه ای تنها «یک فرد آزاد» وجود دارد و تابعیت جامعه، خواه ناخواه به «نقی اراده در ملت و جامعه» میکشد و ملت و جامعه عاقبت الامر تقلیل به آلت و وسیله می یابد. ایده آل چنین حکومتی، همان «اطاعت دلخواه» و «ماشین خود کار شدن» و «غریزی و فطری شدن عمل اجتماعی» که مطلوب رهبر است میگردد. چه ملت، بعنوان حاکم، نمایندگان خود را انتخاب کند. باز در این صورت نیز بر طبق چنین مفهوم انتخابی، این نمایندگان ملت، چیزی جز آلت و وسیله نیستند. نمایندگان، تقلیل به «آینه» ملت می یابند. اگر چه ملت برای تحقق چنین انتخابی چنین دانشی ندارد ولی با انتخاب به منظور «تعیین علی نمایندگان خود»، خود را هم در امکانات واقعی خود میفریبد هم در «رابطه با نمایندگان خود». با چنین پنداشت خاصی از انتخابات و قدرت خود بر نمایندگان خود، در حالیکه انتظار آنرا دارد که نمایندگان گانش، تابع محض ملتند، در باطن و در واقع، حاکم واقعی بر ملتند. با چنین پنداشتی است که میان «حاکمیت ملت» و «حاکمیت دولت» عینیت فائل میشود و با چنین پنداشتی است که به دولت اطمینان میکند.

هیچ «تصمیمی در آزادی»، درباره آزادی، آن آزادی را از بین نگیرد. مثلا برای اطاعت کردن بطبق آزادی (بدلخواه) بایستی در آزادی تصمیم گرفت و در ضمن این تصمیمی که گرفته میشود (اطاعت کردن) بایستی آزادی را در ما از بین ببرد. کسی نمیتواند یکبار برای همیشه تصمیم برای انقیاد صرف و مطلق بگیرد، چون این تصمیم، بر ضد ماهیت آزادی است. اطاعت دلخواه فقط یک عمل محدود میتواند باشد و هیچگاه نمیتواند انسان، خود را در تمامیش تابع و تسلیم دیگری سازد. بر پایه همین تفکر، تصمیم گیری در آزادی، همیشه تجدید میشود. انتخاب، نمیتواند فقط یکبار برای همیشه

باشد. بنابراین هیچ تصمیم گیری و انتخابی که «تصمیمی در آزادبست» نمیتواند «حق تجدید انتخاب» و «قدرت تجدید انتخاب» را از بین ببرد. کسیکه یکبار انتخاب میکند، همیشه انتخاب خواهد کرد. انتخاب، نمیتواند یکبار برای همیشه باشد. این تصدیق و شهادتست که یکبار برای همیشه است. آنچه انتخابیست، تکرار است و بایستی تجدید شود. تحقق آزادی، در عمل «تصمیم گیریست» و تصمیم گیری در برهه ای از زمان یا لحظه ای زمانی اتفاق می افتد و با تعطیل و توقف تصمیم گیری، آزادی، واقعیتی ندارد. آزادی در «تکرار عمل تصمیم گیری»، تجسم پیدا میکند. هر جا که تصمیم گرفته میشود، آزادی هست و وقتی تصمیم گرفته نشود، آزادی نیست.

تصمیم گیری بر پایه دانائی درباره مسائلی از اجتماع که مربوط به آزادبست، در واقع نفی آزادی را می کند.

تصمیم گیری در اجتماع، بایستی بر اساس «بقاء و تقویت آزادی اجتماعی و فردی» باشد، یعنی تصمیم گیری بایستی نه تنها «آزادی دیگری» را حفظ کند، بلکه بایستی آنرا نیز تقویت کند. ولی «تصمیم گیری بر پایه علم»، «علی» است. چنین تصمیمی میکوشد تا درباره آنچه تصمیم میگیرد، روابط علی را در آن نفی نکند. درباره مواد طبیعی و فیزیکی میتوان چنین تصمیم گرفت اما نه درباره انسان. تا آنجا که اقتصاد با انسان سروکار ندارد میتوان تصمیم علی گرفت. اما چنین نوع تصمیم گیری در مورد انسان های دیگر، بدین نتیجه میرسد که در دیگران، «عمل تصمیم گیری»، عاقبت الامر حذف و نفی یا سرکوب شده گردد. پس تصمیم گیری علی (استوار بر دانش)، تصمیم گیریست که خلاف بقاء و تقویت آزادی در اجتماع است. انتخاب بر اساس دانش، اگر میریباشد، به تجدید آزادی منبند و تعیین علی او میکشد. در واقع این هويت پدیده «انتصاب» است. یک نفر به مقامی «منصوب میشود»، «نصب ساخته میشود». اراده شاه یا امام یا دیکتاتور یا رهبر بایستی بطور علی به او انتقال یابد. او بایستی وسیله و آلت شاه یا امام یا دیکتاتور باشد. اگر انتخاب، چنین نوع تصمیم گیری باشد، ولو آنکه جامعه فردی را به مقامی انتخاب کند، چیزی جز یک «انتصاب اجتماعی و یا ملی» صورت نگرفته است. جامعه بجای سلطان و دیکتاتور و رهبر... نشسته و فردی که انتخاب شده، در واقع فردیست که «نصب ساخته شده است». انتخاب بر پایه دانش، بایستی ماهیت علی داشته باشد. در حالی که نه اجتماع، چنین دانشی دارد تا چنین انتخابی بکند، نه چنین انتخابی در مورد انسانهای دیگر، انسانیت. انتخابی، انسانی خواهد بود که «در تصمیم گیری درباره انسانی دیگر»، نفی آزادی از دیگری نکند.

در واقع، هیچگاه «انتخاب سیاسی» بر پایه «دانائی» نمیتواند صورت بدهد. جامعه،

چنین دانشی از افرادی که انتخاب میکنند ندارد. همانطور که شاه یا امام یا دیکتاتوری نیز برای انتصاب انسانی چنین دانشی نداشت و نمیتوانست داشته باشد. و همانطور که هیچ ماموری در انتصاب از طرف شاهی یا دیکتاتوری یا امامی تقلیل به آلت و وسیله (ولو دلخواه) نمی یافت همانطور نیز هیچ نماینده‌ای از طرف ملت تبدیل به آلت و وسیله نخواهد یافت.

به محضی که ما بخواهیم انسانی دیگر را بطور علی معین سازیم، او بعنوان «انسان آزاد»، مقاومت خواهد کرد، ولو آنکه بحسب ظاهر نیز به «آلت شدن» و «روبوت» شدن رضایت بدهد، جوهر آزادی در درونش او را به «گریز درخفا» یا «بسرکشی در ضمیر ناخودآگاه» خواهد راند. پس انتخاب بر پایه تصمیم گیری علی (علمی) اگر هم ممکن باشد، چون میخواهد «انتخاب شونده» را تبدیل به «آلت» بدهد، انتخاب شونده، بعنوان انسان، حاضر نخواهد شد که تبدیل به «آلت» بیابد. «نماینده»، هیچگاه «آلت جامعه» نخواهد شد، همانطور که مامورین و منصوبین از طرف شاه و امام و دیکتاتور، تبدیل به وسیله که «بدلخواه وسیله است» نیافتند. این حاکمیت ملی که عکس العملی در مقابل «حاکمیت سلاطین» بود، شامل همان نقائص است که حاکمیت سلطنتی واحد بود. این «غرض و هدف»، که «تعیین کامل نماینده یا مامور و منتخب» است استوار بر دو پنداشت است که تحقق پذیر نمی باشد، یکی آنکه ملت چنین دانشی برای اجرای چنین کاری نخواهد داشت چنانکه سلاطین و امامها و دیکتاتورها و خلفاء نداشتند و از طرفی، هیچ انسانی ولو بطور دلخواه هم اطاعت محض کند و تسلیم محض هم باشد، وسیله آلت نمیشود و این یک نوع خودفریبی دوجانبه بجای خواهد ماند. همه قوانین مربوط به انتخابات، نمیتواند نماینده را از نظر انتخاب کنندگان، معین سازد، یعنی «تصمیم گیری مردم» را بر «تصمیم گیری نماینده» غالب و مسلط سازد و بالاخره تصمیم گیری خود او را حذف سازد. نماینده، نمیتواند شبیه به «آئینه» بشود تا فقط «تصمیم گیری جامعه» را منعکس سازد. در چنین صورتی نماینده، بایستی تبدیل به آلت بشود. در حالیکه «نماینده»، بعنوان انسان، یک «وجود تصمیم گیرنده» است. تصمیم گیری جامعه، موقعی در او منعکس خواهد شد که، تصمیم گیری جامعه، بطور علی تصمیم نماینده را مشخص سازد. این شیوه تفکر، در نهان می پندارد که نماینده، «قابل تقلیل یافتن به آلت» هست. او خود تصمیم نمی گیرد، این ملتست که تصمیم میگیرد. چنین پنداشتی، هیچگاه در واقعیت، صورت نمی بندد.

«تصمیم گیری درباره مسائل انسانی»، استوار بر «معرفت درباره انسان» است نه بر «دانش درباره انسان». انسان را هیچکس نمیتواند «بداند». حتی «وجودی مافوق

او»، نمیتواند او را بداند. تصمیم گیری انسان، در باره مسائل انسانی، بر پایه «شناخت»، استوار است. تصمیم گیری بر پایه علم، آزادی را که سرچشمه تصمیم گیریست، منتفی و سلب میسازد. هیچکسی نیایستی «دانش» در باره انسان داشته باشد، تا انسان آزاد باشد. هیچکسی نیایستی در باره انسان و جامعه بتواند تصمیمی بر پایه علم بگیرد، که بدینسان حق و قدرت تصمیم گیری فرد و جامعه را بکاهد یا منتفی سازد. در باره انسان، فقط بایستی انسان تصمیم بگیرد، تا انسان حاکمیت برخوردار داشته باشد. انسان بایستی حاکم برخوردار باشد، تا «خود» باشد. همین «حاکمیت انسان بر خودش» میباشد که سرچشمه «حاکمیت ملی» است. جامعه ای که افرادش حاکم برخوردار نیستند (خود در باره مسائل اصلی و نهائی انسانی خود، خود تصمیم نمیگیرند) نمیتوانند «حاکمیت اجتماعی» داشته باشند. هیچ مسئله ای از انسان نیست که انسان نتواند در باره آن تصمیم بگیرد و تصمیم گیری انسانی در باره انسان، استوار بر «دانش در باره انسان» نیست، بلکه استوار بر «شناخت انسان است».

چون انسان «خودش»، تنها یک واقعیت فیزیکی یا ارگانیک نیست، نمیتواند «خود» را «بداند»، ولی چون یک «پدیده آزادی» است، میتواند «خود» را «بشناسد» و این شناخت او در باره خودش، هیچگاه نمیتواند انسان را در جوهرش، تبدیل به یک «آلت» و یا «وسیله» سازد، و انسان را به «یک مشت روابط علی»، تقلیل دهد. با تقلیل دادن روابط اجتماعی و سیاسی و روانی انسانی به روابط علی، پدیده انسانی منتفی ساخته میشود. «انسان معلوم»، انسان اسیر است. «علم به هر چیزی»، آن چیز را آلت و وسیله انسان میسازد. همانطور «علم به انسان و روابطش»، انسان و اجتماع را تقلیل به آلت و وسیله خواهد داد.

مجهولی بر طرف نشدنی

تصمیم گیری، همیشه با «یک مجهول بر طرف نشدنی» روبروست. «آزادی»، یک «علم مخفی یا سر» نیست. آزادی، اساساً «معلوم» یا «معلوم شدنی» نیست. آنجا که آزادی معلوم میشود، نابود میشود. آزادی از هر چیزی «انگیخته میشود»، اما از هیچ چیزی «معین نمیشود». هر چیزی موقعی «معلوم» میشود که از چیزهای دیگر «معین ساخته بشود».

انسان، بایستی برای «اجرای هر عملی» تصمیم بگیرد، چون «معرفت او نسبت به خودش» و اجتماعش، هیچگاه این «مجهول انسانی» را رفع یا روشن نمی سازد. آزادی در انسان، نقطه نهائی اعمال و افکار و احساساتش را همیشه مجهول (نادانستی)

میگذارد. از این رو همیشه انسان در «این نقطه نهائی» بایستی خود تصمیم بگیرد. هر تصمیم گیری و هر انتخابی، یک ریسک (خطر آزمائی و بخطر اندازی) است. آزادی، علی‌رغم معرفت ما به خود و انسانهای دیگر، همیشه «ابهام نهائی» را در عمل و فکر رفع نمیکند. تصمیم گیری و انتخاب، همیشه یک «جسارت» و «خود به خطر اندازی» است. آنکه جسارت خرید خطر را ندارد، از آزادی میترسد. «نظم دوستی» و «رفاه خواهی» و «سعادت طلبی» سبب رشد نفرت به آزادی در ما میشود. آزادی بدون «قبول خطر» نمیشود. در انتخاب و تصمیم گیری، نمیشود «اشتباه» را از بین برد. کسیکه تصمیم میگیرد و انتخاب میکند، اشتباه هم میکند. اشتباه، سایه آزادیست. کسیکه نمیحواهد اشتباه کند، آزادی خود را به رهبران و هادیان و نظم سازان و بهشت سازان ارزان میفروشد. بهترین انتخاب، انتخابی نیست که فاقد هرگونه اشتباهیست بلکه انتخابیست که جسم اوج آزادیست و آزادی موقعی میافزاید که این مجهولیت و این جسارت و «بخود خطر خری» میافزاید. کسی آزادتر است که جسارت بیشتر برای ریسک دارد. ریسک آن نیست که «آنچه را میتوانست دانست» ندانسته، اقدام به عملی کرد. ریسک آنست که انسان آنچه از موقعیت میتوانست دانست، بداند و آنچه میتوان شناخت، بشناسد و آنگاه این «مجهول بودن تصمیم گیر بها» را بشناسد، آنگاه با جسارت تن به عمل دهد.

اگر دانش نسبت به آزادی داشتیم، تصمیم گیری و انتخاب، هیچ جسارتی لازم نداشت و تصمیم گیری، هیچ گونه «خطر آزمائی» نداشت. کسیکه همه چیز را میداند، هیچگاه «تصمیمی انسانی» نمیگیرد، بلکه همه چیز را معین میسازد. شناخت آزادی و انسان و اجتماع، هیچگاه از این «جسارت» و «خطر آزمائی» نخواهد کاست. دانش درباره انسان و اجتماع، این «دامنه مجهول آزادی» را کم نمیکند. برای کشف دامنه آزادی، بایستی قسمتهائی را که از انسان، دانستی است، دانست. برای محاسبه پذیری و کنترل اجتماعی انسان، جامعه، رفتار و گفتار و احساسات و کردار انسان را حنی المفرد و ثابتهای و یکنواختی و تکراری میسازد. «کار با ماشین»، «کار در سازمانها»، انسانرا در بسیاری از رفتار و گفتار و کردارش «ماشینی یا سازمانی میسازد». در رفتار اجتماعی، در کار با ماشین و سازمانها، قسمتهائی از انسان، «دانستی ساخته میشود». این «رفتار ماشینی ساخته انسانها»، یا این «رفتار سازمانی ساخته انسانها»، ... دانستی است. اما «دانش این قسمتها»، نه «دامنه آزادی» را از بین میبرد، نه لزوم شناخت انسان را بعنوان «وجود آزاد» منتفی میسازد. جائیکه همه دانشهای انسانی، تصمیم نهائی را به ما وامیگذارد، «منطقه مجهول آزادی» و منطقه معرفت ماست.

حاکمیت احتیاج به دانائی دارد

شناخت هیچ چیزی، برای غلبه بر آن چیز نیست. شناخت چیزی، آنرا تبدیل به آلت و وسیله نمیسازد. «دانش»، همه چیزهای دانستی را «تابع ما» میسازد. دانا، تواناست. خدای دانا، خدای تواناست. علم، حکومت میکند. عالم، حق به حکومت دارد. مابا دانش، به قدرت میرسیم یا حق به قدرت داریم. اما «شناخت»، بما قدرت به چیزی نمیدهد. ماهر چه را شناختیم، تابع ما نخواهد شد، وما به او قدرت نخواهیم یافت. هر که ما را شناخت، بما قدرت نخواهد یافت.

هر کسی میخواهد ما را «بداند»، ما خود را در مقابل او «بهم می بندیم»، در خود میخیزیم و خود را می پوشیم. ما در مقابل کسی که در باره ما کنجکاواست و میخواهد ما را بداند، خود را مخفی از او میسازیم. خود را گل آلود می سازیم، نقاب به چهره خود میزنیم، لباس بخود می پوشانیم. قیافه میگیریم و خود را بطور دیگر به او می نمایانیم. کسی نیاستی ما را بداند. حتی خود ما از «دانستن خود» اجتناب داریم. ما از دانستن خود می گریزیم. دانش دیگری در باره ما، به قدرت و تسلط و غلبه او بر ما می کشد. همینطور دانش ما از خود، سبب قهر و رزی و برخاشگری خود ما بر خود ما میشود، میکشیم تا بر خود حاکمیت داشته باشیم، اراده خود را بر خود تحمیل کنیم. یک قسمت حاکم و یک قسمت محکوم در خود فراهم می آوریم. هیچکسی ما را نیاستی بداند. اما شناختن، دنیای دیگر است. در شناخت، هیچکسی نمیتواند به ما تجاوز کند. دانش، متجاوز و فضول و قساوتمند است. دانش، سلطه و غلبه میخواهد. اما شناخت، «بذیرفتن دیگری در آرایش» هست. بذیرفتن دیگری در محبولیتش هست. انسان، دیگری را همانطور که هست می پذیرد. خود را همانطور که هست می پذیرد. در اینجاست که هر فردی، خود را میگذارد. هر کسی خود را «میگذرد، نقابش را می اندازد، همه ماسکها و قیافه هائی را که بخود گرفته بوده است، دور میریزد، لخت میشود، بی برده میشود، بی حجاب میشود، بی دیوار میشود. انسان موقعی خود را می شناسد که خود را «نمی جوید» که خود را نمی کاود، که خود را نمی شکافد. «مجهول بودن» برای «دانش» یک زنگ خطر است. مجهول، جائیست که او غلبه نکرده است، جائیست که او فتح نکرده است، جائیست که دشمن در کمینست، جائیست که او از آن واکنش دارد. دانش، نمیتواند در کنار مجهول، راحت بیارامد. مجهول، او را می آزارد، محارده می انگیزاند، میشارد.

دانش، اگر نتواند مجهول را معلوم سازد، میکوشد به مجهول «شکل معلوم بدهد»،

«معلوم نما» بسازد. «انسان شناسنده»، قطب متضاد «انسان داننده» است و انسان شناسنده، در قلب انسان داننده، ناگهان برمیخیزد. انسان شناسنده، شبیه «مادر» است و انسان داننده شبیه «پدر» است. شناختن، جریان «آبستن شدن به چیزی» است. هر چیزی را مثل بذری درخود می پذیرد و بدان حمله میشود و می پروراند. ولی دانش، جریان «قدرت بایی» است. انسان، میخواهد «خلیفه خدا» باشد، میخواهد دنیا را تصرف کند، میخواهد به همه تجاوز کند. دنیای ما، دنیای علمست، دنیای مرد و پدر است. دنیای قهر و تجاوز و تسلطست. ما نمیتوانیم «بشناسیم». ما از شناختن، از «آبستن شدن به پدیده ها»، نفرت داریم. قطب مادری ما سرکوب شده است. ما پدر سالار دنیا شده ایم. ما از معرفت، عقیم شده ایم. ما نمیتوانیم «بزائیم». ما «معرفت زایشی» را دوست نمی داریم. سفره، آخرین مامای دنیای بود، چون با او معرفت زایشی پایان یافت. کسی دیگر به معرفت، آبستن نشد و احتیاج به ماما نبود. بعد از سفره نیز هیچ مامائی برای زایمان حقیقت نیامد. «خدای داننده»، «انسان داننده» پایه عرصه جهان گذاشت. علم و حاکمیت و قدرت و امر، ایده آل همه شد. خلقت، دیگر «زایش» نبود، بلکه در «امر و قدرت» صورت میگرفت. خلقت، صنعت شد. سازش، جای زایش را گرفت.

علم، هیچگاه نمیتواند «مجهول» را تحمل کند. با بایستی مجهول رفع و نفی گردد. با آنکه بایستی چیزی «شبه معلوم» بجای آن گذاشته شود، تا سائقه قدرخواهی، رخصیه گردد. در دانشخواهی، مجهول همیشه انسان را تحریک میکند و میسوزاند. کنجکاوی و جستجو، زائیده از همین «عدم تحمل مجهول» است. مجهول، نقطه ضعف اوست. جائی که مجهول است، جائیست که او بیروز نشده است، و بالاخره جائیست که او نتوانسته است قدرت و غلبه بیابد و جائی است که ضعف خود را درمی یابد. دانش نایب آخرین چیز نتواند غلبه کند، نمیتواند آرام بنشیند. دانش، غلبه سراسری و مطلق می طلبد.

علم، هیچگاه نمی تواند در مقابل مجهول، ساکن و آرام بنشیند. این سائقه متجاوز، اگر نتواند «مجهول» را رفع کند و تقلیل به معلوم بدهد، چیزی را «که معلوم میانگارد»، بجای آن میگذارد. این سائقه «نابود سازنده مجهولات» در سائقه علمی، نهفته است. خدای داننده او، بایستی همه چیز را بداند. «علم انسان» بایستی همه چیز را توجیه و تفسیر کند یا بایستی به توجیه همه چیز موفق شود. از اینروست که علم، نابوده سازنده آزادیست. شناخت، جنبشی است در انسان علیه علم و منعم علم که برای آزادی انسان قدمی افرازد.

خطر هر علمی، در «شبه معلوماتیست» که خود را «علمی ساخته اند». علم، دستش به هر جائی نرسد، آنرا «علمی میسازد». هیچ سائقه علمی نیست که بازگلیمش درازتر نکند و «علمی نسازد». هر چه مسائل انسانی، به جوهر انسانیت نزدیکتر میشود، بیشتر «علمی ساخته میشود». «علمی سازی»، مجهول را رفع نمی کند ولی مجهول را نابدید و نامحسوس و «معلوم نما» میسازد. دنیای مسائل انسانی، دنیاییست که بیشتر «علمی ساخته میشود» و کمتر «علم میشود». جایی که بنظر میرسد مجهولی نیست، جاییست که همه چیز «علمی ساخته شده است». مرز میان «علم» و «جهل» را میتوان یافت، اما مرز میان «علم و شبه علم» را به دشواری میتوان مشخص ساخت. از آنجا که مسائل انسانی کمتر دانستنی است، بیشتر «شبه علوم» در آن رخنه کرده است. و بالاخره در آخرین مسائل انسانی، در نهائی ترین ارزشهای انسانی، آنچه را «علم خدائی» می نامند، چیزی جز «شبه علم خالص» نمیتوان یافت. در این مسائل که با آزادی سروکار دارد، علمی جز «شبه علم» نیست. خدائی هم که این مسائل را «میداند»، شبه علم کاملست. وهم چیزی که نام علم بخود می نهد، «شبه علم خالص» میباشد.

رهبر، داناست

پیرو، تصدیق کننده است

میگویند «آنچه را خدا از انسان میداند، انسان از خودش نمی داند»، و آنچه را انسان از خودش نمیتواند «بداند». همان حقیقت اوست. این حقیقتست که فراسوی عقل و قدرت دانش انسان قرار دارد. انسان نسبت به خود و مسائل و ارزشهایش جاهل است و چون اینها را نمیداند، در باره هدفها و ارزشهای زندگی اجتماعی، نمیتواند تصمیم بگیرد و کسیکه نمیتواند در این مسائل بر پایه دانائی تصمیم بگیرد، رهبر خود را نمی تواند «انتخاب کند». انسان، احتیاج به رهبری دارد که او را در این مسائل «هدایت» کند و تصمیم خدایا که «مسائل انسانی» را میداند به او برساند. اما انسان همانطور که در باره خود این مسائل و هدفها و ارزشها نمیتواند تصمیم بگیرد، همینطور در باره «کسیکه بایستی او را رهبری کند»، نمیتواند تصمیم بگیرد. چنین تصمیمی احتیاج به همانقدر «دانائی» دارد که مسائل انسانی لازم داشتند. او اگر بتواند با دانائی رهبر خود را انتخاب کند، خواهد توانست با همان قدرت علمی، روی مسائلش و ارزشهایش تصمیم بگیرد و هرگونه تصمیم گیری بر پایه دانش، «آنچه را مورد تصمیم قرار میگیرد»، تابع او میسازد. رهبری که انتخاب شود، تابع و پیرو مردم خواهد شد. او

هیچگاه نمیتواند رهبر خود را انتخاب کند. اورهبر خود را «تصدیق» میکند. او به رهبر خود «گواه میدهد». انتخاب کردن هم بر پایه «دانش» و هم بر پایه «معرفت» ممکن است. انتخاب کردن بر پایه دانش، خلع رهبری از رهبر است. آنکه «میداند»، دانسته خود را تابع خود میسازد. کسیکه بر پایه دانش خود انتخاب میکند، سرچشمه قدرت «انتخاب شده» خواهد بود. و «انتخاب شده»، را تابع خود خواهد ساخت. رهبری که بر پایه دانائی، انتخاب شود، تابع انسان خواهد بود. انتخاب دیگری نیز هست که بر پایه «شناخت» میباشد. ولی «معرفت»، دنیای غلبه جوئی در قدرت نیست. دنیای شناخت، دنیای برتری نیست، بلکه دنیای همفکر است، دنیای تفاهست. من کسی را در شناخت، انتخاب نمی کنم تا بر من حکومت کند. من در شناخت، کسی را برمی گزینم تا با من همفکری کند. در جریان شناختن، نمیشود رهبر را بافت یا مشخص ساخت. در شناخت میتوان «همراه و همفکر و همدرد و همکار و همگام» را بافت. اصطلاح «شناختن» در قانون اساسی جمهوری اسلامی (خمینی) به معنای «شناخت» بکار برده نشده است، بلکه اصطلاحیست برای بیان «تصدیق» و «گواهی دادن».

شناخت، در دنیای برتری و باین نری روی نمیدهد. تصدیق، نه شناخت است نه دانش.

قدرت عالیتر و مقدس تر، فقط «تصدیق» می طلبد

هر قدرتی که خود را عالیترین یا مقدسترین قدرت میداند، یا آنکه خود را از سرچشمه ای عالیتر یا مقدستر از سایر قدرتها، مشتق میکند، چنین قدرتی، از طرف آنانیکه باین ترند، انتخاب نمیشود، بلکه «تصدیق» میگردد، یا بالاخره مورد تأیید یا موافقت قرار میگیرد. به او گواهی داده میشود. چنین قدرتی هیچگاه نمی پذیرد که «انتخاب بشود».

آنکه «انتخاب میکند»، «آنکه را انتخاب میشود»، «در همین عمل انتخاب کردن»، تابع خود میسازد. کسیکه انتخاب میکند، خود را سرچشمه میسازد. قدرت و منزلت «انتخاب شده»، مشتق از قدرت و منزلت «انتخاب کننده» است. آنکه «انتخاب میکند»، آنکه را انتخاب میشود، مشتق از خود و تابع خود میسازد. آنکه «انتخاب میکند»، تصمیم میگیرد و آنکه تصمیم میگیرد، حا کیمت دارد. بدینسان آنکه انتخاب میکند، در واقع عالیترین و مقدس ترین قدرت است. آنکه انتخاب میکند، فقط یک فرد را انتخاب نمی کند بلکه در واقع «ارزشها و هدفها و ایده آلهائی» را انتخاب میکند که بر طبق آن، اشخاص و مراتب اشخاص و مقامات قدرت، معین ساخته

میشوند.

فقط آنرا که «ما» برمیگزینیم، حق دارد قدرت داشته باشد و حق دارد برتر باشد. این ارزشی را که برتری را مشخص میسازد، از ما مشخص کرده میشود. بنابراین قدرت او و برتری او، مقام او، حیثیت او، تابع ما و هدف ما و ارزشهای ما و ایده آلهای ماست. بدینسان او تابع ماست و قدرتش از ما سرچشمه میگیرد. حق انتخاب و قدرت انتخاب ما، نفی هر نوع «قدرت عالتر و مقدستر» رامیکند. از اینرو کسیکه قدرت خود را عالتر و مقدستر میسازد (یا از امامت سرچشمه میگیرد یا سلطنت را بعنوان ودیعه الهی تلقی میکند) قدرت خود را از خدا بنا «نظامی مافوق» مشتق میسازد. حتی مفاهیمی از قبیل «سیر تکامل» و «ضرورت تاریخ»، قدرتی مافوقست. قبول حق انتخاب برای مردم و «انتخابی بودن خود»، نفی هر گونه «قدرت مافوق» است. نهادن یک قدرت مافوق غیر شخصی (از قبیل مسیر تکاملی یا ضرورت تاریخ...) بجای یک قدرت مافوق شخصی، متضاد با مفهوم «انتخابست» و در عمل چه قدرت مافوق شخصی و چه قدرت مافوق غیر شخصی با عمل انتخاب و تصمیم گیری متضادند و بالاخره وجود چنین مفاهیمی به نفی واقعیت انتخاب میکشند، و انتخاب فقط اصطلاحی باقی میماند که جریبان تصدیق را خواهد پوشانید. وقتی کسانی که مصادر قدرت میشوند، انتخاب شدنی هستند (اگر انتخاب کردن به حد گرفته شود و واقعیت انتخاب تحقق یابد) تابع انتخاب کننده میشوند و قدرتشان، مشتق از قدرت انتخاب کننده است. قدرت برتر و مقدستر، فقط «تصدیق» میخوهد.

برتری و تقدیس و علو و شرافت، انتخاب شدنی نیست، بلکه تصدیق شدنیست. از اینجاست که دمکراسی، مفهوم «تساوی» را بعنوان اصل می پذیرد. من برتر از خود را انتخاب نمی کنم بلکه مساوی خود را انتخاب میکنم. طبقه ای که حکومت را فعلا در دست دارد طبقه برتر نیست.

هیچکسی بخودی خودش (یا از طرف قدرتی سواي ما) برتر از ما نیست. اینگونه برتری ها میخوهند که ما آنها را در «برتر بودنشان» تصدیق و تأیید کنیم. ولی ما فقط بوسیله انتخاب و تصمیم خودمانست که «کسی را با گروهی را برتر میسازیم». و چون انتخاب، تجدید شدنیست، آنکه را برتر ساخته ایم باز به مقام مساوی برمیگردانیم و چون این «برتر بودن» همیشه به «تجدید تصمیم ما» بستگی دارد، هیچگاه در برتری بودنش، تثبیت و ابدی نمیشود. ماهر که را در انتخاب برتر میسازیم، برتری او تابع تصمیم گیری ماست. در واقع آنکه برمیگزیند، برتر میسازد و آنکه برتر میسازد، خود، برتر از همه است و چون خود مساویست، سرچشمه برتری ناپدید می گردد. برتری هر کسی، تابع تصمیم مشترک

اجتماع است. با توقف این تصمیم یا با برگردانیدن تصمیم، «فرد برتر ساخته»، به «نساوی اجتماعی» باز میگردد. انتخاب کننده، برترین سرچشمه قدرت است. هیچ قدرتی در اجتماع نیست که از انتخاب (تصمیم مشترک جامعه) سرچشمه نگرفته باشد و هیچ قدرتی نیست که دوامش به «تجدید انتخاب» بستگی نداشته باشد. هر که انتخاب میکند، تصمیم میگیرد، و هر که تصمیم میگیرد، حاکمیت دارد و «سرچشمه حاکمیت» است، و قدرتی بالاتر از «سرچشمه همه قدرتها» نیست. اما آنکه «تصدیق میکند»، هیچ قدرتی ندارد و هیچگاه تصمیم نمی گیرد.

۱۱ ژوئیه ۱۹۸۳

تصمیم ملت، بر پایه تفاهم ملی، قانون می باشد

قانونی «اساسی» است، که ملت «تأسیس» کند

جامعه ای دموکراسی است که بتواند بر پایه تفاهم مشترک، تصمیم مشترک بگیرد. هر تصمیمی را که ملت بطور مشترک، بر پایه تفاهم مشترک ملی بگیرد، قانون است. ملت موقعی موجودیت دارد (هست) که با تفاهم، تصمیم بگیرد. وقتی امکان تصمیم گیری مشترک برای ملت بسته شده است، پایه عناوین مقدس و الهی، حق و قدرت تصمیم گیری مشترک از ملت سلب شده است، چنین ملتی «وجود ندارد». هراتانی با گروهی با قومی یا حزبی، موقعی در اجتماعی «هست» که تصمیم او در «تصمیم گیری مشترک اجتماع»، دخالت و نفوذ داشته باشد. موقعی اجتماع موجودیت پیدا میکند که اعضاء آن اجتماع (افراد، گروهها، اقوام، احزاب...) تصمیمات مشترک بر پایه تفاهم مشترک بگیرند.

«تنها» سرچشمه قانون، ملتی است که میتواند در تفاهم میان اعضاء و گروهها و احزاب و اقوام خود، تصمیم مشترک بگیرد. قانون، فقط یک سرچشمه نهائی دارد که آخرین و برترین و تنها سرچشمه است. هیچ چیزی «قانونیت» ندارد، تا از این «سرچشمه واحد و برتر و نهائی» تأسیس نشده باشد. «قانون»، نمیتواند دوسرچشمه نهائی و برتر داشته باشد. اگر دوسرچشمه باشد (مانند قانون اساسی مشروطه، که هم شرع و هم ملت است) آنگاه، سرچشمه برتر و نهائی واحد، سرچشمه اصلیت، سرچشمه تابع (که ملت باشد در کنار سرچشمه برتر و نهائی (که شریعت باشد) قرار نمی گیرد، بلکه موجودیتش

واعتبارش بستگی به سرچشمه برتر و نهائی که شریعت باشد، دارد. بدینسان، برعکس نامی که به قانون اساسی مشروطه داده اند، بیچوجه مشروطه نیست بلکه در اثر تابعیت سرچشمه قانونیت ملت از شریعت، تنها سرچشمه و سرچشمه برتر و نهائی که شریعت است می باشد نه «تصمیم ملت» و بدینسان قانون اساسی مشروط، مشروطه نیست و اساسی نیست و اساساً قانون نیست.

قبول دو سرچشمه مختلف برای قانون، نفی مفهوم «قانونیت» را می‌کند. آخرین و برترین سرچشمه واحد «قانون»، ملت تصمیم گیرنده است. «قانون»، فقط از «ملت» سرچشمه می‌گیرد. شریعت، قانون نیست. شریعت، حکومت می‌کند. «قانون»، نفی حکومت می‌کند.

قانونی که از «تصمیم مشترک ملت» بوجود می آید، برعکس آنچه پنداشته میشود، برملت «حکومت» نمی‌کند. بلکه در اثر اینکه از «اراده خود ملت بر اثر تفاهم همه» زائیده شده، برای ملت، «معتبر» است. آنچه برای من در اثر تصمیم گیری عاقلانه و آزادانه «اعتبار» دارد، احتیاج به «حکومت» ندارد.

قانون، برملت، حاکم نیست بلکه برای ملت، «اعتبار» دارد. «شرع»، احتیاج به «حاکم» دارد. اما قانون، نفی «حاکم و حکومت و حاکمیت» است. هر چیزی که از ملت برنخیزد و از ملت سرچشمه نگرفته باشد، بایستی برملت، حاکم شود و حکومت کند. ملت، برملت حکومت نمی‌کند. قانونی که از ملت سرچشمه می‌گیرد، برملت، حکومت نمی‌کند. قانونی که ملت می‌آفریند (برای همان ملت) «اعتبار» دارد. قانونی از اوست که برای خود گذاشته است. کسی یا چیزی یا گروهی، برملت «حکومت» میکند که از ملت نیست. همیشه یک چیز بیگانه از ملت، برملت، حکومت می‌کند. حکومت و حاکم، همیشه بیگانه از ملت است. وقتی که مردم میخواهند یا «حکومت سلطنتی» یا حکومت دیکتاتوری یا حکومت فقیه، مبارزه کنند، میگویند «حکومت ملت با قانون» بجای «حکومت سلطنتی با ولایت فقیه و...»، چون می‌پندارند که «یک حکومت» بایستی جایگزین «حکومت دیگر» بشود. درحالیکه معیار را «حکومت سابق» قرار میدهند. ولی در واقع، ملت برملت حکومت نمی‌کند و قانونی نیز که از او سرچشمه می‌گیرد، حکومت نمی‌کند و اصطلاحات «حاکمیت ملت برملت» یا «حکومت قانون» یا «مردم سالاری» فقط در برابر و نسبت به «حکومت سلطنت» یا «حکومت فقاهت و شرع» که میخواهد «نفی کنند» و میخواهد «جایگزینی برای او در نظر بگیرد» معنا دارد و گرنه بخودی خود، غلط است و بعداً و فتنه که انسان بخواهد «جامعه آزادی» را تحقق بدهد همین مفهوم حکومت، مزاحم

کار میشود. «حکومت»، با نفی سلطنت و فقاہت و شریعت، نفی میشود. حکومت مردم بجای حکومت سلطنتی یا حکومت شرع و فقہاء نمی نشیند. بلکه سلطنت و فقاہت و استبداد و... بعنوان اینکه «حکومت» هستند نفی میگردند. آنچه حکومت میکند، احتیاج به «توجیه» دارد. بدون توجیه، حکومت، طرد و نفی میشود. از اینروست که «حکومت ها» دنبال «مشروعیت=انطباق با شریعت مقدسی» یا «حقانیت=انطباق با حق و حقیقت به مفهومی کلی و عمومی» میروند. «فانون ملی»، هیچگاه بر ملت «حکومت» نمی کند. ملت بر ملت حکومت نمی کند. از اینرو کلمه «دمکراسی» اگر بجد گرفته شود، استباهست. همینطور کلمه «مردمسالاری» بخودی خود غلطست. فقط وقتی در مقابل «حکومت شاهی یا فقاہنی و شرعی» قرار میگیرد، شامل معنایی موقت، نسبت به آنچه میخواهد نفی کند، میگردد ولی بعد از نفی این حکومت ها، بایستی این اصطلاح را تعبیر بدهد. چون این اصطلاح، ارزش مبارزه ای و سلاحی داشته است. همینطور «حکومت فانون، یا حکومت قانونی»، اصطلاحات اشتباهند.

«فانون»، حکومت نمی کند. فانونیت، احتیاجی به توجیهی وراء خود ندارد. دمکراسی، نفی این حاکم و یا آن نوع حکومت نیست بلکه نفی «حکومت» بنفسه است. از اینرو هدف نهائی دمکراسی، کاستن یله به یله حکومت میباشد. در آغاز، برای نفی «حکومت سلطنتی» یا «حکومت فقهی» یا «حکومت شرع» گفته میشود که «حکومت ملت» بجای «حکومت شاه»، حاکمینی بجای حاکمینی. حاکمیت فانون، بجای حاکمیت شرع و سنت و عادت و عرف، ولی فانون، معتبر است نه حاکم. آنچه برای مردم اعتبار دارد از مردم اعتبارش را گرفته است ضرورتی به حکومت ندارد. فانون با شرع انطباق پیدا نمی کند. با فانون یا شرع، شرع، حکومت میخواهد (حاکم شرع) ولی فانون، نفی حکومت است. فانون بجای شرع و سنت و عادت و عرف، یعنی نفی حکومت، نه جایگزینی یک حکومت بجای یک حکومت دیگر. دمکراسی به کسی حکومت نمیدهد، دمکراسی، سهام حکومت را توزیع نمی کند و حکومت نیست که آنرا به کسی ببخشد. فانون چون در تفاهم مشترک، از ملت سرچشمه میگیرد، بر ملت حکومت نمی کند. حاکم همیشه با محکوم، بیگانگی دارد و این بیگانگی را هیچگاه میان حاکم و محکوم، آمر و مامور، نمیتوان رفع کرد مگر آنکه «رابطه تحکم» «رابطه حاکم به محکوم»، از بین برود. ملت، نمیتواند «حکومت قانونی» و «فانون حاکم» بوجود بیاورد. بلکه فانون، ظوهار هرگونه حاکمینی را می بندد. فانون برای مردم اعتبار دارد. از اینرو، ایده آل دمکراسی، نفی هر حاکمینی و حکومتی است. نه تنها «حاکمیت سلطنتی» بلکه «ولایت فقیہی» و «حاکمیت الهی و همه واسطه هایش». تصمیمی که

مردم برای خود می‌گیرند، برای همه «معتبر» است. از اینرو چنین قانونی، دیگر احتیاج به هیچ چیزی ماوراء خود ندارد تا آنرا توجیه کند یا معتبر سازد. قانونیت، تجسم و تبلور خالص «اعتبار» است. نه احتیاج به مشروع بودن (=طبق شریعت بودن) دارد نه احتیاج به حقانیت (=طبق مفهومی از حق یا حقیقت بودن). ملتی که تاسیس قانون می‌کند، قانون بخودی خودش، برای او «قانونیت» دارد. قانون بخودی خود بلا واسطه و مستقیم، اعتبار دارد.

کسیکه برای تصمیم خودش در مورد خودش، ارزش و احترام قائل نیست و به آن وفادار و پای بند نمی‌باشد، آنگاه یک فرد یا گروه یا سازمان بیگانه با «اوامرش» بر او «حکومت» میکند و این اراده خود را بر او تحمیل می‌کند و برای اینکه «اکراه از این تحمیل اراده خود» را بر او بکاهد، آنرا با «مشروعیت» یا «حقانیت» توجیه میکند. مثلا میگوید عقل تو برای تنظیم امور تو کفایت نمی‌کند. مثلا میگوید تو نمی‌توانی بر نفس خونخوار و تجاوزگر خود غلبه کنی. اما وقتی ملت، خودش برای خودش تصمیم میگیرد، تصمیمش به نهانی برای او معتبر است و همین اعتبار، برای موظف ساختن او، کفایت می‌کند. او چیزی را که با تفاهم با دیگران تصمیم گرفته است، با میل خود «میکند». اعتبار قانون، به مشروعیت و حقانیتش نیست. قانونیت، خود کفایت. تصمیم‌گیری مشترک، یک شکل و قالب توخالی از «فن جمع بندی اکثریتی» نیست که فاقد محتوا باشد. تصمیم‌گیری، بر محتوایی از تفاهم مشترک خود مردم قرار دارد. اعتبار این تصمیم‌گیری از «جمع بندی ظاهری آراء» و مشخص کردن اکثریت، معین نمی‌گردد بلکه از محتوایی که در این تفاهم مردم پدید آمده است، از اینرو، اعتبار قانون، از محتویات درونی خود قانون پیدا میشود نه از یک معیار بیگانه و خارج از او. تفاهم افراد و گروهها و اقوام و احزاب و... که عاقبت شکل یک تصمیم میگیرد، در خود و از خود و برای همه آنها که با هم تصمیم گرفته اند، معتبر است.

مشروعیت و حقانیت، معیارهای خارجی و بیگانه نسبت به «تفاهمی است که از تلاقی افراد و گروهها و احزاب و اقوام و...» ایجاد میگردد. تصمیم‌گیری مشترک، یک قرارداد خالی نیست که بگوئیم ملت هرگونه تصمیم ببوده یا ناعادلانه بگیرد صحیح است و بایستی اجرا گردد. همین اصل «تفاهم مشترک ملی» است که محتویات این تصمیم‌گیری را معین می‌سازد و تنها آن شکل خاص و ظاهری تصمیم‌گیری نیست که این قانون را معتبر می‌سازد بلکه محتویات تفاهمی این تصمیم است که جوهر «اعتبار قانون» را برای همه معلوم می‌سازد. بر این اساس، جمع بندی آراء در هر سازمانی موقعی اعتبار دارد که دارای این محتوای تفاهمی باشد. اگر سازمانی مرکب از ده نفر باشد

و شش نفر آن تابع یک ایدئولوژی واحد با از یک قوم و... باشند، اکثریت ساده (بنجاه و یک درصد آراء) دیکتاتوری اکثریت است نه تفاهم. چنین تصمیمی، فاقد محتوای تفاهمیست. سراسرنرس و نگرانی واضطراب اقلیت های قومی و حزبی و مذهبی و... مادرایران در اثر اینست که قوانین ما، تفاهمی نیستند. ما میتوانیم یک شکل دموکراسی داشته باشیم ولی بجای آزادی، اکثریت، دیکتاتوری کند. این مسأله با فروپاشی رژیم خمینی و دموکراسی ساختن مملکت، هویدا خواهد شد.

قانون، تاسیسی است

وقتی قانون، نتیجه تصمیم گیری مشترک بر پایه تفاهمست، پس جامعه بایستی قدرت ایجاد تفاهم مشترک داشته باشد. جامعه موقعی دموکراسی است که این قدرت ایجاد تفاهم، در همه افراد و اعضاء و احزاب و اقوام آن باشد. ما احتیاج به یک عقیده واحد با ایدئولوژی واحد نداریم. ما احتیاج به قومیت واحد نداریم، احتیاج به زبان واحد هم نداریم... ولی احتیاج به قدرتی در خود داریم که با دیگران تفاهم حاصل کنیم. قدرت ایجاد تفاهم مشترک، قدرتیست که ماهیت جامعه دموکراسی را معین میسازد. جامعه ای که چنین قدرتی را در خود ندارد، عاقبت گرفتار حکومت بیگانه یا حکومت مستبدی از خود خواهد شد.

ملتی که بر پایه تفاهم ملی تصمیم مشترک میگیرد، «تأسیس قانون» میکند. قانون، فقط به وسیله ملت، «تأسیس» میشود. هیچ قانونی، قانون نیست، مگر آنکه ملت آنرا تأسیس کرده باشد. قانون، فقط «تأسیسی» است و مؤسس قانون، ملت می باشد. شریعت، تأسیس ملت نیست. از اینرو شریعت، قانون نیست. شرع، امر و حکم است. تصمیم مشترک ملت که از تفاهم ملی سرچشمه میگیرد، تأسیس قانون میکند. از اینرو نیز هست که «قانون اساسی»، «قانون اساسی» خوانده میشود. هر قانونی ملت تأسیس می کند، «اساسی» است. مجلس مؤسسان که واجد «حد اکثر تفاهم ملی» است، واجد حداعلای این خصوصیت تأسیسی است. معمولاً آن قسمت از قوانین ملی، قوانین اساسی خوانده میشود که «واجد حد اعلا کیفیت تأسیسی» هست و گرنه قوانین عادی پارلمانی نیز قوانین اساسی هستند و لویه این نام خوانده نشوند.

قانون، برعکس پنداشت بسیاری، بدین علت اساسی خوانده نمیشود، چون بنیادی و اصولی وریشه ای با تغییر ناپذیر است. بلکه قانون اساسی، بدین علت، اساسی است، چون ملت، در اوج تفاهم ملی، آنرا با تصمیم خود «تأسیس» کرده است. مجلس مؤسسان، این کیفیت «تأسیسی» را در حد اعلایش دارد. ملت در اثر «کیفیت خاص